

دانشجویان چپ‌گرا و جنبش سبز در گفت‌وگوی دانشجوییوز با عابد توانچه



جریانات دانشجویی چپ‌گرا در دانشگاه‌های ایران اوایل سال ۱۳۸۰ و پس از قریب به بیست‌سال رکود، مجدداً به تحرک و فعالیت در سطح دانشگاه‌ها پرداختند. هرچند که پس از مدتی به‌شدت از جانب دستگاه‌های امنیتی سرکوب، و ده‌ها تن از فعالین آن بازداشت شدند. از آن پس فعالیت‌های آنان تا حدی به رکود کشیده‌شد. با توجه به نقش ویژه جریانات چپ‌گرا در جذب طبقات فرودست اقتصادی جامعه به جنبش سراسری دموکراسی‌خواهانه مردم ایران، گفت‌وگویی انتقادی با عابد توانچه ترتیب داده‌ایم

عابد توانچه عضو سابق انجمن اسلامی دانشگاه صنعتی امیرکبیر و از فعالین سرشناس چپ‌گرا است که به صراحت لهجه و نقد بی‌پروا در میان فعالین دانشجویی اشتهار دارد. توانچه پیش از این دو بار بازداشت شده و به اتهام توهین به مقامات جمهوری اسلامی مدت یک سال را در زندان اراک گذرانیده است. وی همچنین در دی ماه سال گذشته مجدداً به یک سال حبس تعزیری محکوم شد. اما در اعتراض به روند غیرقانونی صدور حکم تا کنون از پذیرش این حکم سر باز زده است.

توانچه در بخشی از سخنان خود می‌گوید: "فعالین چپ‌گرای جنبش دانشجویی در فضای روشنفکری سیر می‌کردند. آنها هرگز نتوانستند با طبقات پایین جامعه ارتباط برقرار کنند. اگر کسی جز این ادعا کرد من او را به مناظره دعوت می‌کنم و ریزترین آمار و اطلاعات را در این زمینه بیان می‌کنم. عده‌ای نخواستند، عده‌ای ترسیدند، آن عده هم که می‌خواستند بلد نبودند این کار را چگونه انجام دهند".

وی در ادامه می‌افزاید: "روشنفکر کسی است که قدرت را می‌شناسد و به ایجاد یک رابطه با آن دست می‌زند. درون آن، کنار آن یا در مقابل آن. روشنفکران ایران اگر قدرت را بشناسند و این رابطه را برقرار کنند خود ارتباط ارگانیک با کارگران و نیز طبقات پایین دست جامعه را بی‌هیچ نسخه‌ی بیرونی یا از بالا، ایجاد خواهند کرد".

متن گفتگوی دانشجوییوز با این فعال دانشجویی در زیر می‌آید:

- با سلام آقای توانچه. لطفاً به صورت مختصر خود را معرفی کنید.

عابد توانچه هستم. درگیر با هستی از درون هستی

-آقای توانچه بسیاری از دانشجویان شما را به عنوان یکی از چهره‌های دانشجویی چپ‌گرا می‌شناسند. مسلماً شما تا حد زیادی بر وضعیت پیشین(دهه اخیر) و نیز کنونی شاخه چپ‌گرای جنبش دانشجویی آشنایی دارید. می‌توانید سیر تکاملی این جریان را تا کنون بیان کنید؟

یک زنجیره ضربات مهلک در طی بیش از چهار دهه بر پیکر جنبش چپ ایران وارد شد. بعد از سال ۱۳۵۷ هم که "چپ" ها با لبه‌ی تیغ قدرت مسلط در جریان انقلاب فرهنگی و دهه شصت مواجه شدند. در دهه‌ی هشتاد دانشجویان چپ‌گرا از میان خاکستر دوباره برخاستند. با یک گسست از گذشته، بی‌بهره از تجربیات، تاریخ و هویت تاریخی خود. بعد از زندانها، شکنجه‌ها، تیرباران‌ها، طنابهای دار، تیرهای خلاص، آن سالهای سیاه، کشتارها، جان‌به‌در بردن‌ها، پناهنده‌گی‌ها و در یک کلام "مرگ مبارزان" و فرار بازماندگان حتی برای خوشبخت‌ترین افراد، دیگر کوچکترین احتمالی برای بازگشت

دوباره ی چپ به عرصه ی جامعه و دانشگاه باقی نمی گذاشت.

اما چپ در سال ۷۹ به طور « علنی » در فاز فرهنگی و اجتماعی مجددا وارد فضای دانشگاه شد و شروع به انتشار نشریاتی در همین زمینه کرد. این عده به شدت چشم ترسیده بودند از میزان خشونت اعمال شده در گذشته و به همین دلیل به شدت از ورود به عرصه سیاست خودداری می کردند. آنرا نکوهش و "رد" می کردند.

در سال ۸۱ نسل دیگری از فعالان چپ شروع به فعالیت علنی کردند که معتقد به موضعگیری سیاسی در راستای ایدئولوژی فکری خود بودند. نسل اول با دلایل گوناگونی که بیشتر رنگ و بوی ملاحظات امنیتی داشت با حرکت جدی سیاسی چپ دانشجویی مخالفت می کردند. متأسفانه دعوای شخصی و مشکلات فردی هم اضافه شد و این اختلاف طبیعی و ساده را بسیار پیچیده کرد که من تمایلی به ورود به این بحث ندارم.

کم کم چپها در دانشگاه های تهران و چند دانشگاه شهرستان به انواع و اقسام روشها از انتشار بیانیه و نشریه گرفته تا برگزاری جلسات سخنرانی و نمایشگاه کتب چپ و ... اعلام حضور کردند. دانشگاه تهران، پلی تکنیک، سهند، رجایی، شریف، بابلسر، مشهد، اصفهان، کردستان، کرمانشاه و ... شاهد فعالیت دانشجویان چپها بودند.

گرچه عده ای از فعالان جدید چپ دانشجویی از خانواده هایی بودند که با درجات کم و زیاد نقشی در فعالیت گذشته ی چپ داشتند اما بیشتر اعضای چپی که دوباره در دانشگاه جوانه زده بود کسانی بودند که با مطالعات شخصی خود و بدون تاثیر خانواده و یا گذشتگان گرایشات مارکسیستی پیدا کرده بودند.

در عرصه سیاسی حرکت چپ در دانشگاه مدیون انجمنها و تحکیم بود. هسته ی اول سوسیالیستهای دانشگاه در دور جدید فعالیت سیاسی بعد از دو دهه _ کسانی بودند که به عنوان تنها تشکل موجود در دانشگاه وارد انجمنها و تحکیم شده بودند. واقعیت این است که ما یکدیگر را در جلسات بین دانشگاهی انجمنها و تحکیم پیدا کردیم. یک هسته ی اولیه شش نفره تشکیل شد و رسماً و به طور هدفدار با انتشار بیانیه هسته ای "موسوم به بیانیه شش نفر" اعلام آغاز یک حرکت گروهی کردند.

سعید حبیبی (دبیر تشکیلات دفتر تحکیم وحدت)، مرتضی اصلاح چی (دبیر انجمن دانشگاه علامه)، یاشار قاجار (دبیر انجمن پلی تکنیک)، مجید اشرف نژاد (دبیر انجمن دانشگاه رجایی)، بهروز کریمی زاده (سر دبیر نشریه خاک دانشگاه تهران) و بنده (به عنوان عضو شورای مرکزی انجمن پلی تکنیک) بیانیه را تهیه و انتشار دادیم. زمان گذشت و فضا مدام در حال عوض شدن بود. درگیری بین دانشجویان راستگرا و چپگرا، درگیری بین دانشجویان مذهبی و غیر مذهبی، اصلاحات، درگیری بین معتقدین به انقلاب و معتقدین به اصلاح، و ... نیروهای چپ و راست را در تحکیم از هم جدا کرد. البته اکنون و از بیرون ماجرا که نگاه می کنم می بینم بسیاری از این جدائی ها و تنشها از بیرون دانشگاه به فعالان دانشجویی تحمیل شد. "خدا-شاه" ها ساخته شده در ذهن چپها و راستها مثل عروسکهای خیمه شب بازی حرکات مزحکی را به فعالان دانشجویی تحمیل کردند.

بعد از آن هم چپهای دانشگاه با آفتی به نام "وابستگی" مواجه شدند که یک دو قطبی خیالی را به چپ تحمیل کرد. آن ماجرا هم به قیمت پناهندگی عده ای به خارج و خودفروشی عده ای دیگر - و البته سرخوردگی عده ای بزرگتر از اشتباه آنان، به پایان رسید. اما "انفعال چپ دانشجویی" بعد از انحراف کودکانه ای که به وجود آمده بود و هزینه ی سنگین و بی دلیلی بابت آن پرداخته شد، "همچنان ادامه دارد."

- همانطور که خود می دانید گفتمان حقوق بشر و یا حقوق شهروندی به منظور جذب طبقات پایین جامعه موثر نیست و برحسب تجربه گفتمان های چپ گرایانه (و تا حدودی عدالت محورانه) در این زمینه موفق تر عمل کرده اند. آیا با این موضوع موافق هستید؟ و اینکه اصولاً گفتمان فعالین چپ گرای جنبش دانشجویی برای ارتباط با طبقات پایین دست جامعه تا کنون موفق بوده است یا نه؟

فعالین چپ گرای جنبش دانشجویی در فضای روشنفکری سیر می کردند. آنها هرگز نتوانستند با طبقات پایین جامعه ارتباط

برقرار کنند. اگر کسی جز این ادعا کرد من او را به مناظره دعوت می‌کنم و ریزترین آمار و اطلاعات را در این زمینه بیان می‌کنم. عده ای نخواستند، عده ای ترسیدند، آن عده هم که می‌خواستند بلد نبودند این کار را چگونه انجام دهند.

در رابطه با مساله حقوق بشر هم با حرف شما کاملا موافق هستم. گفتمان حقوق بشر و یا حقوق شهروندی به منظور جذب طبقات پایین جامعه نه تنها موثر نیست که برخورد آنها با این مقولات مانند برخورد آنها در برابر یک جوک بی‌معنی یا در بهترین حالت یک جوک تکراری بی‌اهمیت است. "آزادی" برای شکمهای "گرسنه" چه معنی ای می‌تواند داشته باشد؟ اگر معنی داشته باشد چقدر می‌تواند مهم باشد؟ آزادی را پوشیدن مانتوهای تنگ، خوردن مشروبات گران قیمت، خرید کتابها و روزنامه و... می‌دانید اما توجه نمی‌کنید برای آنکه هر چه در می‌آورد حتی کفاف سیر کردن شکمش را هم نمی‌دهد بی‌معنی است. اینها را ندارد که برای استفاده کردن از آنها با نیروی مقابل و مخالف مواجه شود. وقتی پولی برای خرید کتاب نیست چه فرقی می‌کند که آثار بزرگ اندیشمندان در ایران باشد یا نباشد، چاپ بشود یا نشود، سانسور بشود یا نشود. آنها اصلا به این فکر نمی‌کنند آنکس که دارد هم نمی‌تواند آنها را درک کند. دارا دارد و ندارد ندارد و شکاف بین این دو از یک طرف قابل درک و فهم است. انتخابات باشد یا نباشد، تقلب بشود یا نشود، دیکتاتوری حاکم باشد یا دموکراسی و... برای این عده حاکم، حاکم است. دقیقا به همین علت هم در خطر بسیار بسیار جدی افتادن در دامان پوپولیسم هستند. برای آنها برگه‌ی حتی به اندازه‌ی نصف چهل هزار تومان سهام عدالت هم ارزش ندارد. آنرا به ارزان تر از این قیمت هم می‌فروشند.

آن کسی برای جذب آنها موفق تر است که نانی در سفره‌ی آنها بگذارد و البته پیروز نهایی در این مبارزه کسی که است به آنها بفهماند نانشان را کجا برده اند. در انقلاب فرانسه موفق شدند به توده‌ها بفهمانند که: "چه کسی کار می‌کند؟" و "چه کسی حاصل کار و زحمت آنان را به چنگ می‌آورد؟" این دو سوال را به آنها فهمانند و جواب آنها را هم البته. آنها هم جواب کلیسا را با گیوتین دادند.

نظریه داروین شاید در مورد حیوانات قابل قبول باشد- و حتی برای انسان به عنوان یک حیوان در میان حیوانات دیگر. اما در میان خود انسانها چه؟ داروین نفهمید که ضعیف‌ها در انسان‌ها پر شمارند، انبوه اند. این توده‌ی انبوه با یک سیمانم به هم مکی چسبند و قوی تر از هر قوی‌ای می‌شود. این سیمان می‌تواند مذهب باشد، می‌تواند ایدئولوژی باشد، می‌تواند هر نوع هویت دیگری باشد. شکی نیست که میزان مقاومت این سیمانها با هم متفاوت است - البته تعداد تکه‌هایی که می‌توانند به هم بچسباندند. کسی مثل دکتر ناصر زرافشان در مقابل تمام چپهای وطنی ما می‌ایستد و از تضاد "طبقه‌ی حکومت کننده" و "طبقه‌ی حکومت شونده" صحبت می‌کند. چپهای ایران هم همه برایش شمشیر می‌کشند. همه خود را نماینده‌ی "سوسیالیسم علمی" می‌پندارند و نظریات مخالف را به عنوان "سوسیالیسم تخیلی" می‌گویند. مارکسیستهایی مثل دکتر ناصر زرافشان بر روی دو عامل تمرکز می‌کنند: "زمان" و "مکان". آنها اول با موضوع درگیر می‌شوند و بعد نسخه می‌پیچند و این دلیل تقابل آنان است که اول نسخه را در دست گرفته اند و بعد به سراغ موضوع می‌روند.

"چپهای وطنی" ما دو دستی چسبیده اند به "اقتصاد" و نمی‌فهمند که عامل زیر بنایی از طریق یک میانجی عمل می‌کند. این عامل روبنایی است. دیالکتیک چپهای وطنی ما یک دیالکتیک اخته است. بسیاری از آنها مارکسیسم را کاملا مکانیکی فهمیده اند. از ارتباط روبنا و زیر بنا صحبت می‌کنند اما به ذهنشان هم خطور نمی‌کند که این رابطه یک رابطه دیالکتیکی است. کسانی از آنها هم که این رابطه را دیالکتیکی معرفی می‌کنند نمی‌فهمند چه می‌گویند. آنها می‌گویند: "تز، آنتی تز، سنتز" اما متوقف می‌شوند. نمی‌فهمند که سنتز در لحظه‌ی شکل‌گیری خودش یک "تز" است. دیالکتیک چپهای وطنی ما یک دیالکتیک اخته است.

چپهای وطنی ما از "حق" صحبت می‌کنند. حق به چه معنایی؟ با چه ملاکی؟ تز حق است یا آنتی تز؟ حق با کیست؟ این حق اصلا چیست؟ خود حق چیست؟ آنها حتی راجع به جامعه‌ی سوسیالیستی حرفی نمی‌زنند. زیرک‌ترینشان اینقدر احمق نیستند که در رابطه با "کمون" صحبت کنند. اگر از آنها راجع به "پسا کمون" صحبت شود کبود می‌شوند و نفسشان می‌گیرد. خود کمون

چیست؟ تز یا آنتی تز؟

"تز" و "آنتی تز". سنتزی در این میان وجود ندارد. نقش زمان در این نامگذاری کدام است؟ کدام یک به واقع تز است و کدامیک آنتی تز؟ کدامیک مقدم است؟

از چپهای وطنی سوال کنید که مارکس در فضای فلسفه ی قاره ای سیر می کرد یا فضای فلسفه ی تحلیلی؟ دیالکتیک است که مارکسیسم را به وجود می آورد - مارکسیسم یک مرحله از آن است و از مارکسیسم هم عبور خواهد کرد یا مارکسیسم است که دیالکتیکی جهان را تفسیر می کند. ما نقشی در این "حرکت" داریم یا نداریم؟ آیا ما می توانیم دیالکتیک را متوقف کنیم؟...؟ مانند مذهب یون فرار می کنند به "کتاب"، به "حدیث" - به اینجا که "مساله ی اصلی تغییر این جهان است". و تازه اینجا گیر می کنند و مچشان گرفته می شود. تازه واردی از آنان می پرسد که: "چگونه؟" و آنها می گویند: "با تزریق آگاهی!!! تزریق کدام آگاهی؟ آگاهی ای که در بیرون انسان، در بیرون طبقه وجود دارد؟ یا درون انسان و درون طبقه؟ اگر آگاهی را انسان می سازد چطور آگاهی مد نظر آنکس که "من نیست" می تواند آگاهی "برای من" شود؟...؟ همه ی اینها به کنار، طرحی نمی بینم؟ نه استراتژی و نه تاکتیکی برای این "تغییر". مارکس، انگلس را برای چه چیزی این ور و آن ور می فرستاد؟ دنبال نخود سیاه یا برای انجام "تحقیقات میدانی"؟ این یعنی "مکان" - از آن مهمتر این یعنی "زمان". انقلاب بدون "تحلیل طبقاتی"؟ انقلاب که نه، - کنش بدون "تحلیل طبقاتی"؟... من زخمه می زرم به این هر دوی در دو سو! به آنان که در کافه ها فرو رفته اند و به آنها که از کافه ها فراری اند. - البته این تنها سری است از یک کلاف بی شکل بد شکل...

-جنبش سبز تاکنون در ارتباط گیری با طبقات متوسط شهری عملکرد قابل قبولی داشته است. اما طبقات پایین دست جامعه هنوز درگیر گفتمان "حقوق شهروندی" جنبش سبز نشده اند. دانشجویان و فعالین چپ گرا در جنبش فراگیر اخیر مردم ایران بر علیه استبداد حکومتی چه جایگاهی دارند؟

دانشجویان "چپگرا" جدای از "چپها نیستند. ... هوم. به دنبال یک عبارت محترمانه برای آنچه که می خواهم بگویم، می گردم... واقعیت این است که "چپها" در کشمکشهای بعد از انتخابات ریاست جمهوری "گند زدند" و البته تاکید می کنم که این جمله حامل تمام معنایی که می خواهم انتقال دهم نیست. (برای چپها به مشکل زبان، مشکل فرهنگ هم اضافه شده است. چپهای جوانی که در سالهای اخیر از ایران فرار کرده اند و در اروپا و آمریکا ساکن شدند بسیار "اخلاقگرا" شده اند.) -عده ای جنبش سبز را به شدت می کوبیدند.

-عده ای در جنبش سبز حل شدند.

-عده ای در کلام جنبش سبز را می کوبیدند اما در عمل به آنان پیوسته بودند.

-و اتفاقا آنان که نقد می کردند و به دنبال "تغییر" بودند مورد هجوم همه جانبه ی اکثریت چپها قرار می گرفتند.

گرایش فکری و عملکردی که چپها از آنان به عنوان سبک برخورد "توده ای - اکثریتی" نام می برند در هر آغوش بازی که دیدند، پریدند و هر دری که باز بود واردش شدند. از موسوی همان ساختند که از آیت الله خمینی. آزموده را دوباره آزمودند و اینبار بوی گند "خود محوری" و "طلبکاری" و "خود حق بینی" کلامشان با بوی گند "کهنگی" و "تکرار" به هم آمیخته بود. دست و پا زدن از جنس "مشروع" جلوه دادن "مشروطه در صد سال قبل.

بازی با رنگها، بازی با کلمات، بازی با احادیث نقل شده از مارکس و لنین، بازی با ... و نداشتن جسارت بیان واقعیتی که در دل به آن معتقد بودند. چه مخالف و چه موافق، به پشت نقاب ها خزیدند.

گرایش فکری و عملکردی که من نام آنها سبک برخورد "کافه ای" می گذارم به "جلبک" نامیدن سبزه ها، به "کلوروفیل" خواندن آنان که در خیابان بودند قناعت کردند و بی نقاب از بی مقداری خود گفتند.

کسانی که چیزی گفتند که عمل نکردند، یا چیزی گفتند و چیز دیگری عمل کردند و من اسمشان را می گذارم "خجالت زده گان از آنچه هستند" گم شدند و بیشتر در سرگیجه ی یک بی هویتی فرو رفتند.

آنان که "نقد" می کردند و در پی "تغییر" بودند تبدیل به نا بهنگامانِ زمان خود شدند. فهمیده نشدند و کینه توزانه مورد حمله ی نفرت آمیز قرار گرفتند. این عده سیمانی را ندیدند که توانایی به هم چسباندن تکه های فرو دست برای ساخت گلدان تزئینی "حقوق شهروندی" را داشته باشد. اینان هیچ سیمانی برای "چسباندن به هر منظوری" نمی دیدند. اینان به دنبال "ساختن" خود این "سیمان بودند. - و هستند.

مارکس می گوید "طبقه ی کارگر" نه برای آنکه می دانند، برای آنکه "می توانند". دسته ی آخر به دنبال "ساختن" این سیمان هستند چون معتقد اند غیر از طبقه ی کارگر کسی "نمی تواند". چیزی که یک سال "سران موج سبز" تلاش کردند تا نادیده گرفته شود و در پایان به آن اعتراف شد.

به نظر شما فعالین دانشجویی چپ گرا چگونه می توانند این ارتباط ارگانیک ما بین روشنفکران و نخبگان سیاسی جامعه را با کارگران و نیز طبقات پایین دست جامعه برقرار کنند؟

برقراری رابطه ی ارگانیک مد نظر شما نه کار جنبش دانشجویی است و نه کار روشنفکران. این کار حزب است و فعلا چنین حزبی در ایران وجود ندارد.

در کنار تمرکز نیرو برای ایجاد چنین حزبی، سوسیالیستها باید با محوریت "اتحاد نیروهای رادیکال، هم استراتژی و هم تاکتیک" برای هدایت "رشد تغییرات" به سمت "جامعه ی دموکراتیک" گام بر دارند. برای فتح کوه های بلند کوه نوردانی که به قله حمله می کنند انگشت شماری هستند از آنان که از پائین، کمپ ها را یک به یک بر پا می کنند و به سمت کمپ بعدی حرکت می کنند. نیروهای رادیکال در ایران چنانچه وارد یک اتحاد فوری با یکدیگر نشوند چنان در میانه ی این بازار مکاره قلع و قمع خواهند شد که فرصت یک "آه کشیدن" را هم پیدا نکنند.

آنچه که باید بر شانه ی نیروهای سوسیالیست رادیکال حمل شود در حال انجان شدن است. آنچه را که باید، نباید در پیش چشم کینه توزان گفتن.

و اما روشنفکران. بدون ارائه ی تعریفی از روشنفکران در مورد روشنفکران حرف زدن تنها حرف زدن است. روشنفکر کسی است که قدرت را می شناسد و به ایجاد یک رابطه با آن دست می زند. درون آن، کنار آن یا در مقابل آن. روشنفکران ایران اگر قدرت را بشناسند و این رابطه را برقرار کنند خود ارتباط ارگانیک با کارگران و نیز طبقات پایین دست جامعه را بی هیچ نسخه ی بیرونی یا از بالا، ایجاد خواهند کرد.